

داوری پایان نیافته است



شاهین محمدی‌زrgan

منتقد سینما و مترجم

↓

بهرام بیضایی، راوی ز خم‌های کهن و احیاگر اساطیر خاموش، چشم از جهان فروبست، اما مرگ برای کسی که تمام عمر با زمان و زبان دست‌وپنجه‌نرم کرد و کوشید تا از دل ویرانه‌های تاریخ، عمارتی از واژگان بسازد، معنایی متفاوت دارد. او حافظه‌ی مجروح سرزیمینی بود که مدام دچار فراموشی می‌شود. امروز که او رفته، ما مانده ایم و جهانی از واژگان و تصاویر که همچون آیینه‌ای برابر تاریخ ما قرار گرفته است، او معتقد بود که «ما با آنچه می‌سازیم ایرانی هستیم، با زبان، خاطره و فرهنگ» و خود، بزرگ‌ترین سازنده‌ی این بنای فرهنگی در عصر ما بود. او رفته، اما ما را در میانه‌ی آسیایی که خود بنا کرده بود، تنها گذاشت؛ آسیایی که سنگ‌اش بر استخوان‌های تاریخ می‌چرخد. در میان تمام میراث او، «مرگ یزدگرد» راه رود به جهان فکری اوست؛ اثری که در آن، مرگ پادشاه بهانه‌ای می‌شود برای کالبدشکافی حیات یک ملت، در انتهای تاریخ، جایی که مرزهای افسانه و واقعیت درهم‌می‌آمیزند، آسیایی پیر و فرتوت در دل بیابان‌های مرو ایستاده است؛ آسیایی که سنگ‌اش دیگر نه برای آرد کردن گندم، که گویی برای ساییدن استخوان‌های تاریخ می‌چرخد. اینجا، در این نقطه‌ی دورافتاده از جلال و جبروت تیسفون، آخرین پرده از نمایش ۴۰۰ ساله‌ی ساسانیان فرومی‌افتد. اما این سقوط، نه در میدان جنگ و با چکاچاک شمشیرهای آخته در برابر سپاهیان بیگانه، بلکه در خلوت هولناک یک آسیاپ ویرانه و به‌دست کسانی رقم می‌خورد که قرن‌ها تنها سهم‌شان بی‌نوایی و سکوت بوده است. بهرام بیضایی در «مرگ یزدگرد»، ما را به نظاره‌ی مرگ یک مفهوم و تولد دردناک یک آگاهی تلخ دعوت می‌کند.

تاریخ در نگاه او، نه شرح فتوحات، که «رنج‌نامه‌ی مغلوبان» است. او دست بر نقاطی از تاریخ می‌گذارد که می‌توان آن‌ها را «زمان صفر» یا دوران گذار نامید؛ لحظاتی که نظم کهن فرو ریخته و نظم نوین هنوز مستقر نشده است. در این خلأ قدرت است که حقیقتِ عریان تاریخ ر می‌نماید. بیضایی با احضار اسطوره‌ها و تاریخ، نه به دنبال نیش قبر گذشته، بلکه در پی نقد امروز بود. او نشان داد که چگونه چرخه‌ی خشونت و استبداد در تاریخ ما تکرار می‌شود و چگونه مردم عادی («آسیابانیان» مرگ یزدگرد) همواره قربانیان اصلی نزاع قدرت‌ها هستند. «مرگ یزدگرد» عصاره‌ی همین نگاه است. داستان در آسیایی ویران در مرو می‌گذرد، اما بیضایی به‌جای نمایش صحنه‌ی قتل، ما را به هزار تویی روایت‌های متناقض می‌برد. خانواده‌ی آسیابان برای نجات جان خود از دست‌سرداران شاه، مجبور می‌شوند ماجرا را «بازی» کنند. بیضایی با این چندصدایی، تک‌صدایی تاریخ‌نگاری رسمی را درهم‌می‌شکند. او تریسون را از صاحبان قدرت می‌گیرد و به آسیابانان می‌دهد؛ کسانی که در طول تاریخ تنها «عدد» بوده‌اند، اکنون راوی اصلی ماجرا می‌شوند. فضای آسیاب تبیین‌گر وضعیت ماست، جایی که در آن، نان با خون عجنین است. آسیابان در توصیف این میراث شوم، جمله‌ای می‌گوید که شاید دقیق‌ترین تصویر از نگاه بیضایی به سرنوشت تاریخی ما باشد: «در چنین آسیاپ ویرانه‌ای که از پدران پدرم به من رسیده است، جز خواب آشفته چه می‌توان در آن دید...» در دل این معرکه، «زن آسیابان» قامت راست می‌کند. او که در ابتدای زنی وحشت‌زده به‌منظر می‌رسد، آرام‌آرام به صدای رسای تاریخ بدل می‌شود. او آن آگاهی سرکوب‌شده‌ای است که تنها در لحظات بحران فرصت بروز می‌یابد، زن آسیابان در پایان، وقتی سربازان خبر از آمدن اعراب می‌دهند، بدون هیچ ترس‌ی می‌گوید: «شما را که درفش سپید بود این بود داری! تا رأی درفش سیاه آنان چه باشد...» این دیالوگ، نه فقط پیش‌گویی یک تغییر سیاسی، بلکه هشدار ی اب‌دی درباره‌ی تکرار تاریخ است. تاریخ، چرخه‌ای تکرارشونده از خشونت‌ظلم که در آن، فقط رنگ پرچم‌ها تغییر می‌کند، اما آسیاپ‌ظلم همچنان با خون بی‌گناهان می‌چرخد.

بهرام بیضایی درگذشت، اما پروژه‌ی فکری او ناتمام

نماند بلکه به ما منتقل شد. بیضایی به ما آموخت که

هویت ایرانی، در نژاد و خون و ستایش‌های کورکورانه

از گذشته نیست؛ بلکه در «پرسشگری» است. او

به ما یاد داد که تاریخ را نباید فقط از زبان فاتحان

شنید؛ بلکه حقیقت، لایه‌لای لکنت زبان آن آسیابان

و فریاد آن زن فرزندمرده پنهان شده. میراث بیضایی

دعوت به «داوری مداوم» است؛ همان‌گونه که زن

آسیابان در پایان «مرگ یزدگرد» به سرداران گفت:

«داوری پایان نیافته است! بنگرید که داوران اصلی

از راه می‌رسند...» داوران اصلی، نسل‌های آینده‌اند

که امروز به گذشته می‌نگرد، اما این بار «کوش‌شان

بپاسخ است، نه شمشیر».

۲۴ ساعت

24 HOURS

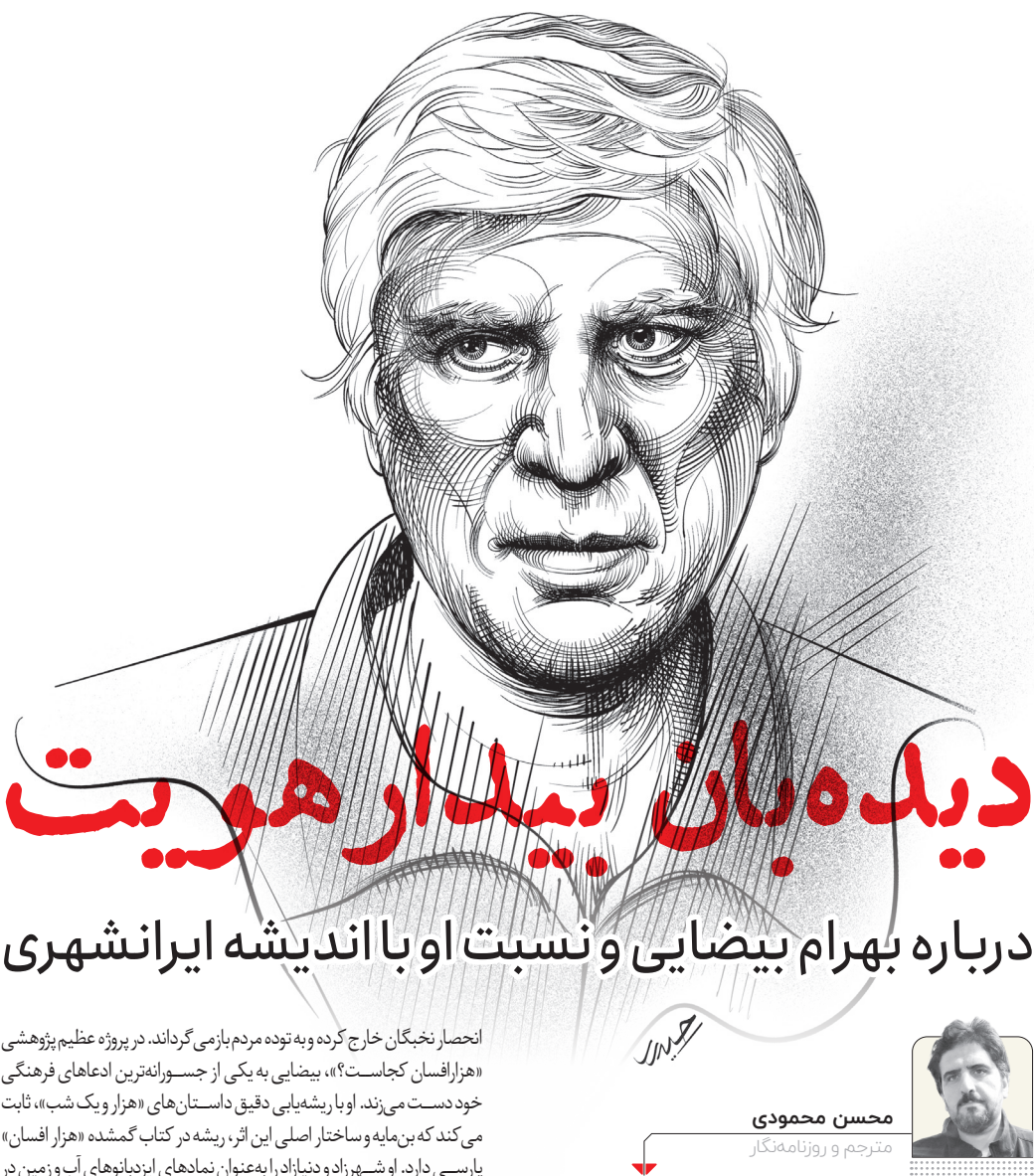
✉hammihanmedia@gmail.com

🐦@Hammihanonline

• صاحب امتیاز و مدیرمسئول: غلامحسین کرباسچی
• مشاوران: عباس عیدی و احمد زیدآبادی
• سردبیر: محمدجواد روح • معاون سردبیر: مهرداد خدیر • دبیر آنلاین: شبنم رحمتی
• دبیران گروه‌ها: فرزانه طهرانی (اقتصاد) • آرمین منتظری (دیپلماسی و بین‌الملل)
• علی ورامینی (رسانه و فرهنگ) • سمیه متقی (سیاست) • الناز محمدی (جامعه) • آرش خاموشی (عکس)
• مدیریت اداری و آگهی‌ها: شاهرخ حیدری
• مدیر هنری: مهدی قربانی تبار
• هادی حیدری (طرح و کاریکاتور)• حروفچینی و ویراستاری: شهرام هادی

• تلفن روابط عمومی: ۸۸۷۴۹۳۰۰ • تحریریه: ۸۸۷۳۰۲۹۱ • آگهی‌ها: ۸۸۷۳۵۲۰۷ • نشانی: خیابان شهید بهشتی، خیابان پاکستان، کوچه دوازدهم، پلاک ۱۸

• لیتوگرافی و چاپ: هم‌میهن • تلفن چاپخانه: ۰۲۱۴۶۸۲۱۱۱۴ • توزیع: نشر گستر امروز نوین • تلفن: ۰۲۱-۶۱۹۳۳۰۰۰



درباره بهرام بیضایی و نسبت او با اندیشه ایران‌شهری

انحصار نخیشان خارج کرده و به توده مردم بازمی‌گرداند. در پروژه عظیم پژوهشی «هزارافسان کجاست؟»، بیضایی به یکی از جسورانه‌ترین ادعاهای فرهنگی خود دست می‌زند. او ریشه‌یابی دقیق داستان‌های «هزار و یک شب»، ثابت می‌کند که این مایه و ساختار اصلی اثر، ریشه در کتاب گمشده «هزار افسان» پارسی دارد. او شهرزاد و دنیا‌زاد را به‌عنوان نمادهای ایزدبانوهای آب و زمین در فرهنگ هند و ایرانی، بازشناسی می‌کند که با جادوی روایتگری، در برابر بیداد و خون‌ریزی مقاومت می‌کنند. این پژوهش، فراتر از یک کار آکادمیک، تلاشی برای «استعمارزدایی» از حافظه‌ی فرهنگی ایران و بازپس‌گیری هویت غارت‌شده است.

▼ مرگ یزدگرد: محاکمه تاریخ در آسیاب

شاهکار دراماتیک بیضایی، «مرگ یزدگرد» (۱۳۵۸)، نقطه تلاقی تمام دغدغه‌های اوست: زبان، تاریخ، قدرت و هویت. این نمایشنامه که در فضای ملتهب پس از انقلاب نوشته شد، به‌ظاهر رویکرد فرار آخرین پادشاه ساسانی از دست اعراب و پناه‌بردن به یک آسیاب در مرو است. اما در لایه‌های عمیق‌تر، بیضایی در حال محاکمه خود «تاریخ‌نگاری» است. در این اثر مفهوم «اپوریا» (Aporia) یا انسداد معنایی به‌وضوح دیده می‌شود. خانواده آسیابان، چهار روایت متناقض از مرگ پادشاه ارائه می‌دهند و تماشاگر در پایان نمی‌داند کدامیک حقیقت است. این تکرار، نشانگر آن است که حقیقت تاریخی، امری سیال و موضوعی برای تفسیر مداوم است. بیضایی با استفاده از «دیاکنتیک ارباب‌بنده»، هویت یزدگرد را از طریق بازیگری دهقانان (آسیابان و همسرش) بازتعریف می‌کند؛ تا جایی که در پایان، تشخیص هویت واقعی پادشاه از بنده‌اش غیرممکن می‌شود. زبان «مرگ یزدگرد»، نثری فاخر و پیرایه‌سته است که گویی از دل قرن‌ها بیرون کشیده شده است. این انتخاب زبانی، خود یک کنش ایران‌شهری است؛ تلاشی برای نشان دادن شکوه زبانی که حتی در لحظه سقوط امپراتوری نیز حامل تمدن است. بیضایی با این اثر به ما یادآوری می‌کند که اگر چه جغرافیا ممکن است سقوط کند، اما فرهنگ در سنگر واژگان به حیات ادامه می‌دهد. سینمای بیضایی، سینمای «استعاره‌ها» و «نشانه‌ها» است. او معتقد بود که فرهنگ ایرانی ذاتاً استعاری است، بنابراین سینما نیز باید به این زبان سخن بگوید. او بر خلاف ژانلیم غالب در سینمای ایران، به دنبال خلق یک «واقعیت برتر» بود که در آن، اسطوره و زندگی معاصر به‌همی پیوندند. یکی از درخشان‌ترین ابعاد این سینما، نگاه نوین به زن است. زنان در آثار بیضایی، برخلاف سنت سینمای تجاری «فیلم‌فارسی» یا حتی برخی آثار روشنفکری، نه موجوداتی ضعیف و حاشیه‌ای، بلکه «خرمند، کشتگر و نگهبانان حافظه جمعی» هستند. از تارا در «چریکه تارا» که با مردی از دنیای مردگان می‌ستیزد، تا نانی جان در «باشو غریبه کوچک» که فراتر از تفاوت‌های زبانی و نژادی، مادری و صلح را معنا می‌کند، زن بیضایی مظهر «تداوم زیست ایرانی» است.

▼ فرجام: بیضایی به‌منابه معیار

بهرام بیضایی در حالی از میان ما رفت که میراثی عظیم از واژگان، تصاویر و اندیشه‌ها ربر جای گذاشت. او به‌ما آموخت که ایرانی‌بودن، نه یک اتفاق بیولوژیک، بلکه یک «وظیفه فرهنگی» است. اوزبان فارسی را از یک ابزار روزمره به یک اسنکر تمدنی تبدیل کرد و نشان داد که چگونه می‌توان در برابر چهل و فراموشی، با سلاح واژه و اسطوره ایستاد. اندیشه ایران‌شهری او، برخلاف الگوهای منجمد باستان‌گرا، پویا و راه‌یی‌بخش بود. او در جست‌وجوی ایرانی‌بود که در آن «داد» به «بیداد» پیروز شود و «خرد» جایگزین «جهل» گردد. بیضایی با مرگ خود، به جبرانی پیوست که خود دهه‌ها پیش درباره‌اش در «مرگ یزدگرد» نوشته بود: «اندوه را پایانی است، مردمان بازمی‌گردند، ویرانه‌ها ساخته می‌شود و ساختنه‌ها مردمان پُر؛ بمان و نیکبخت شو.» اگر چه جسم او در خاک کالیفرنیا به امانت سپرده شد، اما وطن حقیقی او، یعنی «زبان فارسی» و «فرهنگ ایرانی»، تا زمانی که واژه‌ای به این زبان جاری است، خانه او خواهد بود. بیضایی فراتر از یک کارگردان یا نویسنده، یک «معیار» بود؛ معیاری برای شرافت هنری، استقلال فکری و عشق بی‌قیدوشرط به سرزیمینی که آن را نه در جغرافیا، بلکه در اعماق تاریخ و ریشانش می‌جست. او «نجات‌دهنده حافظه فرهنگی ایران» بود و نام‌اش در کنار بزرگانی چون رودکی، فردوسی و بهیقه به‌عنوان پاسدار هویت ملی، جاودانه خواهد ماند.

و چراغی که او برافروخت

مسعود شاه‌حسینی، خبرنگار گروه فرهنگ: خبر درگذشت بهرام بیضایی را که بشنوی، بعید است بعد از کشیدن آه و افسوس‌ی که عمیق و حزن‌آور می‌نشاند اندوه بر جان و حسرت در دل، حال دیگری به آدم دست دهد. نیازی نیست نمایش‌نامه‌ها، فیلم‌ها و آثار مکتوبش را بخوانیم یا مرور کنیم تا دستان بیاید که بود و چه کرد. هر که بود را می‌شناسیم و هر چه کرد را هم می‌دانیم، اینکه می‌گویم می‌دانیم و می‌شناسیم، نه ادعایی گزاف، که عین واقعیت است. یادم می‌آید سال‌ها پیش، در همان سال‌هایی که تازه رخت از دیار، وطن و خانه‌اش بسته و تن زده بود به مهاجرت ناخواسته، دانشجوی علوم سیاسی بودم. آن زمان در ساختمان دانشکده ما گروه‌ها و رشته‌های دیگری هم بودند. در بالاترین طبقه استودیوها و پلاتوهای دانشجویان موسیقی و تئاتر قرار داشت و رفت‌وآمدهای چقه‌ها تئاتر هم بیشتر بود. برای کسی چون من که به یک معنا فضای نمایش بیگانه بودم، آن فضا به خصوص تماشای تمرین‌های دانشجویان تئاتری، جذاب‌ترین بخش روزهای دانشگاه بود. کنجکا بودم و می‌خواستم سر از کارشان درآورم و به‌منظر هم رشته خوبی می‌آمد. فکر می‌کنم همان جابود که پی‌بردم بهرام بیضایی چه ارج و قرب و چه قدر و منزلتی میان دانشجویان تئاتر دارد. البته که نمایش فقط بخشی از جهان فکری و هنری بیضایی است، اما مواجهه عینی‌ام با این بخش از کارهایش، بیشتر توجه‌م را جلب می‌کرد. کمی بعد که بهتر شناختم فضای آنجا و دانشجویان نمایش را، می‌شنیدم همه‌جا صحبت از بیضایی و دریغ از رفتن‌اش بود. صحبت از این بود که فرهنگ ایران یکی از ستون‌های خودش را از دست‌داده و چه و راست‌اش برای کسی که تازه وارد دانشگاه شده بود، این میزان انس و علقه‌نوام با ستایش و احترام به بیضایی، یادکرد از او و خاصه نکوشش بی‌مهری‌هایی که بر او رفته، جالب بود. می‌دیدم دانشجویان با چه شور و حرارتی از استادان‌شان شنیده بودند که بیضایی چه هنرمند نامر جفا‌دیده‌ای است. خودشان هم می‌گفتند. می‌فتمند از کتابخانه دانشگاه یا دست‌دوم‌فروشی‌های خیابان زندشیراز دنبال کتاب‌ها و نمایش‌نامه‌های بیضایی می‌گشتند. از آن‌موقع تا همین دیروز که نگاه خبر آمد که بیضایی سر بر بالین خاک نهاده، به یادکرد او در دانشگاه‌ها یا جاهای ممکن‌های علمی و فرهنگی دقت کردم. فقط تحسین و البته فغان از جور و بی‌وفایی دیدم. بعید هم می‌دانم کسی پیدا شود جز این، چیز دیگری به چشم‌اش بیاید. در تمام این سال‌هایی که از خانه‌اش دور بود، بیشتر عزیز شد و عزت و اعتبارش نزد همان‌هایی که باید، بالاتر رفت. همان‌ها که او را عیار هنر می‌دانند. هنوز و بعد از قریب به ۱۵ سال، از بیضایی و آثار ماندگارش در کلاس‌های دانشگاه و جمع‌های خودمانی دانشجویان حرف به میان می‌آید. گمان می‌کنم بزرگ‌ترین معجزه این سال‌های دوری، پیوندی است که میان او و نسلی است که او را از نزدیک ندیده‌اند. امروز هم اگر به دانشکده‌های هنرهای زیبا، سینما-تئاتر یا ادبیات سرزنیم، دانشجویان را می‌بینم که «نمایش در ایران» کتاب‌بالینی‌شان است. هنوز استادان همین دانشجویان وقتی می‌خواهند از کسانی نام ببرند که فرهنگ ایران به گردنشان دین دارد، از بیضایی می‌گویند. هنوز هم پژوهشگران و محققان تاریخ و ادبیات بیضایی را به اوصافی متصف می‌کنند که یک جزء آن نام ایران است. پژوهشگری که تکیه‌گاهش زبان فارسی برای ایران و ارجمندی آن بود، یا کارگردان و نمایشنامه‌نویسی که نگهبان اسطوره‌های ایرانی و مرزبان بیدار هویت ملی ایرانیان بود. همین که او دهه‌ها برای ایران نوشت، ساخت و اندوخت، نام‌اش را در ذهن هر ایران دوستی ثبت و زنده نگه می‌دارد. خواه پدر یا مادران ما باشند که فیلم‌های دهه‌های ۴۰ و ۵۰ او را در سینما دیده باشند، چه آنها که هنوز دیالوگ‌های «مرگ یزدگرد» او را دست‌به‌دست می‌کنند. این‌ها به گمانم فراتر از یک تتبع تاریخی ساده است. بیضایی برای بسیاری بیش و پیش از هر چیزی، مرجعی فکری است. پژوهشگری که تاریخ را نه در معنای وقایع‌نگاری، که برای نوشتن سیر تفکر بنویسد، معلوم است که عیار دیگری دارد. آنکه از قلب نمایش‌های آیینی، از تعزیه، از سیاه‌بازی و نمایش‌های تخت‌حوضی، نقب‌برنده پنهان‌ترین لایه‌های جامعه ایرانی، ارجمندترین هر ملتی خوانده می‌شود. کسی که با سینمایش به تعالی فرهنگی بیاندیشد و مردم‌رخ‌های تاریخی‌اش بداند، بر قله بزرگی می‌ایستد. هر که واژه‌های محتضر را به کالبد حیات هنری ببرد، زبان را پیشکار انسجام و فهم مشترک بخواند، قلب‌اش برای این سرزمین تنبید و دراه استواری و آبادانی‌اش عمر ش را بگذارد، معلوم است داخل جرگه بلندمرتبانان جای دارد و تا بد هم می‌ماند همان‌جا. عزیز و در یاد، آنکه در مشترک را در غربت، بلندتر از درد و طوفان فریاد می‌زند، در یاد می‌ماند. زنده هم می‌ماند. که زنده است. هنوز هم. جز این هر حرفی، اضافه است. آنکه کمال‌رادر فرهنگ می‌دید و تاریخ، نگذاشت واژه‌های فارسی بنیم شود، اجازه نداد زبان در غبار قصه‌های مردسالارانه گم شوند؛ در هر پایان‌نامه دانشجویی، در هر تمرین تئاتر و در هر فریم از سینمایی که مشق تصویری اندیشدن باشد، نفس می‌کشد. گمان می‌کنم همان‌ها که هرگز کلاس بیضایی را ندیده‌اند یا فقط نام‌اش را شنیده‌اند و آثارش را دیده و خوانده‌اند، نگهبان چراغی‌اند که او روشن کرده است.

ادامه از صفحه اول

نگاه به مجسمه او کنند تا یاد بگیرند دنبال جایزه رفتن و گرفتن همه جایز دنیا اگر چه آدم را در لحظه معروف کند اما هنر مندی چون بیضایی که از این‌ها رهیده، می‌تواند ریشه در ایران کند و بخشی از تاریخ و فرهنگ این خاک شود. شمایل بیضایی می‌تواند برای همیشه به ما یادآوری کند که هم می‌توان به محدودان فکر و تاریخ از زبان مغلوبان روایت کرد، هم هنرمند بود و از زیباشناسی دور نشد. یعنی هم می‌توان حرمت سینما و تئاتر را نگاه داشت، هم به آدم فکر کرد. نام بیضایی می‌تواند به ما یادآور باشد که هنرمند ایرانی هم می‌تواند تعزیه، سیاه‌بازی و حتی تئاتر رو حوضی را قدر بداند و شناسد. هم آثار سینمایی‌اش تنه‌به‌تنه آثار بزرگان سینمای غربی بزند. البته زنده‌نگاه‌داشتن یاد و شان بیضایی و ساختن تندیس او در دانشگاه و آذهان مردم به دست مجرای رسمی خیالی خام است. نگاه به سبل تسلیت مقامات فعلی و سابق نکنید. کدامیک در زمان حیاتش قدرش را دانست و ارجش نهاد؟ کدام تلاش کرد به‌جای اتاق استنفورد، اتاقی در دانشگاه تهران به او بدهد تا نفس‌اش به نفس نسلی بخورد که دیگر حتی به روز واقعه هم کین‌توزانه نگاه می‌کند. بیضایی رفت و روسپاهی‌اش ماند برای هرکسی که می‌توانست کاری برای غریب‌نشدن تن بیضایی در غربت کند و نکرد. بیضایی ایران بود؛ خود ایران. بی‌آنکه قیل و داد ایران کند. عصاره تاریخ فرهنگی ایران بود؛ چه وقتی در فیلم‌نامه «روز واقعه» تجلی می‌کرد، چه وقتی در «سگ‌کشی». ما چقدر خوش‌شانس بودیم که او در این خاک به دنیا آمد و نمی‌دانم او هم مثل مسکوب به این فکر می‌کرد که همه مصیبت‌ها و سختی‌هایی که کشید، به زبان فارسی می‌آرزد یا نه؟